

هو العليم

مروری بر روایات مختلف در تحقق کفر و ارتداد و بررسی آنها

سلسله دروس خارج فقه — ارتداد - جلسه یازدهم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث راجع به روایاتی بود که دلالت آنها بر تحقق ارتداد متفاوت است.

مرور اجمالی بر روایات مختلف در تحقق کفر و ارتداد

از باب اشاره به مطالب گذشته در این جلسه یک مرور اجمالی بر روایات مختلف در تحقق کفر و ارتداد داریم. روایات در مسئله تحقق کفر متفاوت بودند. برگشت یک گروه از روایات به انکار و تکذیب رسالت بود. بعضی از این روایات جحد را به نحو مطلق بیان می کردند و همین طور انکار ضروری ای از ضروریات دین را.

بعضی از این روایات مثل روایت برید عجلی است:

عن بُرَيْدِ الْعَجَلِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ أَدْنَى مَا يَكُونُ الْعَبْدُ بِهِ مُشْرِكًا قَالَ فَقَالَ: «مَنْ قَالَ لِلنَّوَةِ إِنَّهَا حَصَاةٌ وَلِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ دَانَ بِهِ»^۱

بنابراین دایره خیلی وسیعی برای این مسئله هست. بناءً علی هذا فقهاء در قضیه ارتداد دچار اختلاف شده اند.

همان طور که سابق عرض شد بعضی ها معتقد بودند به اینکه انکار ضروری ای از ضروریات دین سواءً كان عالماً عامداً یا عن غير علم و عمد باشد موجب ارتداد است.^۲

بعضی ها قائل به این شده اند که اگر از روی علم و عمد باشد موجب ارتداد است و اگر از روی جهل باشد موجب ارتداد نیست.

بعضی ها هم مسئله را به تکذیب رسالت برگردانده اند و گفته اند که اگر چنانچه در این انکار، تکذیب رسالت باشد، موجب ارتداد است و اگر تکذیب رسالت نباشد موجب ارتداد نخواهد بود.

مرحوم شیخ حسین حلی - رحمة الله علیه - بیانی در اینجا دارند و می فرمایند:
آنچه من حیث المجموع از اخبار در باب ارتداد استفاده می شود این است که انکار ضروری دین

۱. الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، باب الشُّرک، ص ۳۹۷، ح ۱.

۲. جواهر الکلام، ج ۶، ص ۴۶:

«إِذْ ضَابِطُهُ مَنْ خَرَجَ عَنِ الْإِسْلَامِ بِأَنْ وَصَفَ غَيْرَهُ وَلَوْ بِالْإِرْتِدَادِ أَوْ مَنْ انْتَحَلَهُ وَلَكِنْ جَدَّ مَا يَعْلَمُ مِنَ الدِّينِ ضَرُورَةً كَالْخَوَارِجِ وَالْعُلَاةِ كَمَا فِي الْإِرْشَادِ وَالْدَّرُوسِ وَالذِّكْرَى وَالْبَيَانِ وَالرَّوَضِ وَالرَّوَضَةِ، بَلْ لَا أَجْدُ فِيهِ خِلَافًا، بَلْ تَحَقَّقُ الْكُفْرُ بِالْأَوَّلِ إِجْمَاعِيٌّ أَوْ ضَرُورِيٌّ بَلْ وَبِالثَّانِي أَيْضًا، بِنَاءً عَلَى أَنَّ سَبِيْبَةَ الْكُفْرِ لِاسْتِزَامِهِ إِنْكَارَ الدِّينِ، وَإِلَّا فَلَا دَلِيلَ عَلَى تَحَقُّقِ الْكُفْرِ بِهِ لِنَفْسِهِ، وَ مِنْ هُنَا لَمْ يَحْكَمْ بِالْكَفْرِ بِإِنْكَارِ جَدِيدِ الْإِسْلَامِ وَ بَعِيدِ الدَّارِ وَ نَحْوِهِمَا، بَلْ وَ كُلُّ مَنْ عَلِمَ أَنَّ إِنْكَارَهُ لِشُبْهَةٍ، بَلْ قِيلَ وَكُلِّ مَنْ احْتَمَلَ وَقُوعَ الشُّبْهَةِ فِي حَقِّهِ، لِعَدَمِ ثُبُوتِ الْإِسْتِزَامِ الْمَذْكُورِ فِي شَيْءٍ مِنْهَا الَّذِي هُوَ الْمَدَارُ فِي حَصُولِهِ، وَ لَذَا لَوْ تَحَقَّقَ وَلَوْ بِإِنْكَارِ غَيْرِ الضَّرُورِيِّ كَالْمَقْطُوعِ بِهِ بِالنَّظَرِ حِكْمَ يَكْفِرُ مُنْكَرُهُ أَيْضًا مَعَ فَرْضِ قَطْعِهِ بِهِ.»

- نفس آن انکار - موجب ارتداد است و دخلی به علم و عدم علم ندارد.

به جهت اینکه وقتی شخصی اعتقادی داشته باشد، ما به صحت و سقم این اعتقاد کاری نداریم بلکه به مفهوم و محتوا و صدق عنوانی که بر آن اعتقاد مترتب است کار داریم. من باب مثال اگر می‌خواهد به یک اداره یا وزارتخانه‌ای برود، خود رفتن به آن اداره و وزارتخانه او را معنون به این عنوان می‌کند سواء اینکه به مبانی آن وزارتخانه یا اداره معتقد باشد یا معتقد نباشد. همین قدر که پذیرفت و قبول کرد، تا به مبانی این وزارتخانه یا مؤسسه پایبند و عامل باشد، او را معنون به این عنوان می‌کند؛ حالا اعتقاد باطنی داشته باشد یا نداشته باشد فرق نمی‌کند.

تعریف مسلمان و مسیحی

کسی که اصول و مبانی اسلام را بپذیرد به او مسلمان می‌گویند؛ حالا فرقی ندارد که به حسب ظاهر معتقد باشد یا نباشد. کسی که به اصول و مبانی مسیحیت عمل کند به او مسیحی می‌گویند؛ حالا چه معتقد باشد یا نباشد. این یک امر طبیعی است. یعنی اتصاف این ذات به این وصف یک امر طبیعی است و این در اختیار شخص نیست که خود را به این وصف متصف کند یا نکند.

کسی که معتقد به اسلام است باید مبانی اسلام را بپذیرد تا اینکه به او مسلمان بگویند. حالا اگر شخصی گفت که مسلمان هستم اما نماز را قبول ندارم، صوم را قبول ندارم، حجاب را قبول ندارم ولو اینکه معتقد به مبانی اسلام هم باشم این فی حدّ نفسه مسلمان [نیست] ولو اینکه معتقد به رسالت پیغمبر هم باشد.

این مسئله از این نقطه نظر جای بحث دارد و از نقطه نظر عرفی می‌توانیم برای این قضیه محملی درست کنیم و بگوییم که این مسئله صحیح است. چون ما به عناد و عدم عناد مکلف کاری نداریم، به علم و جهل مکلف کاری نداریم بلکه به اتصاف مکلف به وصف منکر کار داریم، به اتصاف مکلف به وصف اسلام کار داریم، به اتصاف مکلف به وصف کفر کار داریم، و این اتصاف محقق است **ولو عن غیر علم، ولو عن غیر عمد** چون قبول ندارد. وقتی که شخص صلاة را قبول نداشت، صوم را قبول نداشت، حج را قبول نداشت، کافر است دیگر؛ حالا هزار بار هم بگوید که پیغمبر را قبول دارم، رسالت را قبول دارم یا رسالت پیغمبر را تکذیب نمی‌کنم.

از این نقطه نظر روایاتی که در آنها اشاره‌ای به تکذیب رسالت نیست می‌توانند مثبت کفر برای منکر ضروری و برای منکر فرائض باشند. روایاتی در این زمینه داریم: **منها مکاتبة عبدالرحیم إلى أبي عبدالله عليه السلام:**

فَالْإِسْلَامُ قَبْلَ الْإِيمَانِ وَ هُوَ يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فَإِذَا أَتَى الْعَبْدُ كَبِيرَةً مِنْ كِبَائِرِ الْمَعَاصِي أَوْ صَغِيرَةً مِنْ صَغَائِرِ الْمَعَاصِي الَّتِي نَهَى اللَّهُ عَنْهَا كَانَ خَارِجاً مِنَ الْإِيمَانِ سَاقِطاً عَنْهُ إِسْمُ الْإِيمَانِ وَ ثَابِتاً عَلَيْهِ إِسْمُ الْإِسْلَامِ فَإِنْ تَابَ وَ اسْتَغْفَرَ عَادَ إِلَى دَارِ الْإِيمَانِ وَ لَا يُخْرِجُهُ إِلَى الْكُفْرِ إِلَّا الْجَحُودُ

وَالْإِسْتِحْلَالُ أَنْ يَقُولَ لِلْحَلَالِ هَذَا حَرَامٌ وَلِلْحَرَامِ هَذَا حَلَالٌ وَدَانَ بِذَلِكَ.^۱

قسمت اول حکایت از این مسئله می کند.

شاهد بر این قضیه که مرحوم حلی بیان می کند، خبر **أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِي عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ** است

که قال:

قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَنْ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ كَانَ مُؤْمِنًا؟» قَالَ: «فَأَيْنَ فَرَائِضُ اللَّهِ؟!» قَالَ وَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ كَلَامًا لَمْ يَنْزَلْ فِيهِ صَوْمٌ وَ لَا صَلَاةٌ وَ لَا حَلَالٌ وَ لَا حَرَامٌ.»^۲

این روایت حکایت از این مطلب دارد که شهادت به لا اله الا الله و رسالت پیغمبر کفایت نمی کند بلکه اعتقاد و عمل به فرائض باید در اینجا لحاظ شود. اگر شخص شهادت به توحید و رسالت دهد این شهادت مادامی که عامل به فرائض نباشد او را به اسلام داخل نمی کند. عمل به فرائض او را داخل در اسلام می کند لذا می فرماید: «مَنْ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ كَانَ مُؤْمِنًا؟ قَالَ:

فَأَيْنَ فَرَائِضُ اللَّهِ؟» فرائض خدا کجا رفته؟! فرائض خدا کجاست!؟

بنابراین کلامی که مرحوم حلی می فرماید، فی حدّ نفسه جای دقت و تأمل دارد بر اینکه کسی که عامل به مبانی یک دین نباشد و به مبانی و اصول موضوعه و مفروضه یک دین اعتقاد نداشته باشد، از نظر عرفی متصف به آن عنوان و وصف نیست و خارج از حدّ اتصاف است؛ حالا فرقی نمی کند که عالماً عامداً این کار را انجام دهد یا جاهلاً انجام دهد.

من باب مثال الآن این میوه با این خصوصیات دارای این اسم است، آن میوه با آن خصوصیات دارای یک اسم دیگر است؛ حالا من معتقد باشم که این میوه این اسم را دارد یا معتقد نباشم این مسئله ای تکوینی است

^۱. الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، باب آخر منته و فيه أن الإسلام قبل الإیمان، ص ۲۷، ح ۱؛ وسائل الشیعه، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۱۰، ص ۵۶۸، ح ۵۰.

^۲. الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، ص ۳۳، ح ۲.

«عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِي عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ كَانَ مُؤْمِنًا؟ قَالَ: «فَأَيْنَ فَرَائِضُ اللَّهِ؟!» قَالَ وَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ كَانَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ كَلَامًا لَمْ يَنْزَلْ فِيهِ صَوْمٌ وَ لَا صَلَاةٌ وَ لَا حَلَالٌ وَ لَا حَرَامٌ.» قَالَ وَ قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ عِنْدَنَا قَوْمًا يَقُولُونَ: «إِذَا شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَهُوَ مُؤْمِنٌ؟» قَالَ: «فَلَمْ يَضْرِبُوا الْحُدُودَ وَ لَمْ تَقْطَعْ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ خَلْقًا أَكْرَمَ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الْمُؤْمِنِ لِأَنَّ الْمَلَائِكَةَ خُدَامُ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ جَوَارَ اللَّهِ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ الْجَنَّةَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ الْحُورَ الْعِينِ لِلْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ قَالَ: فَمَا بَالُ مَنْ جَحَدَ الْفَرَائِضَ كَانَ كَافِرًا.»

که هر شیئی خصوصیتی دارد. شخصی که متصّف به یک دین است فرقی نمی‌کند که **عَنْ صَدَقٍ** این دین را قبول کرده و متدین شده است یا **عَنْ غَيْرِ صَدَقٍ**، **عَنْ عَلِمٍ** متدین شده است یا **عَنْ غَيْرِ عَلِمٍ**. اگر داخل در مسیحیت شده باشد به او می‌گویند: «مسیحی» و اگر داخل در اسلام شده باشد به او می‌گویند: «مسلمان» و اگر داخل در اسلام شده باشد اما احکام اسلام را قبول نداشته باشد، صدق اسم اسلام بر او صحت سلب دارد. اگر داخل در مسیحیت شده باشد و مؤدّب به آداب مسیحیت نباشد، اسم مسیحی بر او صحت سلب دارد. پس این یک مسئله عقلی و عرفی است. از این نقطه نظر درست است.

اشکالی که در اینجا هست این است که این اتصاف و عدم اتصافی که شما معلول برای تقبّل به مبانی و عدم تقبّل به مبانی می‌گویید، صحیح است ولی صحبت در این است که ارتداد در اینجا موجب یک عواقب و آثاری است که التزام به آن آثار و عواقب با جهل و عدم عناد، با توجه به روایاتی که در اینجا داریم مخالفت دارد و ناسازگار است، اینها را چه کار کنیم؟! بسیار خوب، کسی که داخل در اسلام است اما عمل به فرائض نمی‌کند به او مرتد می‌گویند و کافر می‌گویند یا کسی که مسلمان بوده بعد صلاة و صوم را انکار می‌کند و **عَنْ غَيْرِ عَلِمٍ** هم انکار می‌کند، می‌گویید که او مرتد است، مرتد فطری را هم باید فوراً اعدام کرد و **لَا يُقْبَلُ تَوْبَتُهُ**، بنابراین این مطلب شما چطور جور درمی‌آید با این همه قواعد عقلی و شرعی مبنی بر اینکه کسی که **عَنْ جَهْلٍ** و **عَنْ خَطَاٍ** و **عَنْ غَيْرِ عِنَادٍ** یک کاری را انجام دهد یا انکاری کند مستوجب عقاب نیست؟! حالا ما این قواعد را بعداً بیان می‌کنیم. یعنی ما این اصل مفروغ را اوّل در نظر می‌گیریم بعداً شرح می‌دهیم. کسی که از روی جهل یک حرف را بزند چطور شما می‌گویید که اعدامش کنند؟! این اصلاً امکان ندارد! این خلاف بدیهی و ضروریات دین است!

یکی از ضروریات دین: ترتّب عقاب بر عناد و جحود

یعنی یکی از ضروریات دین ما ترتّب عقاب بر عناد و جحود است نه اینکه ترتّب عقاب بر جهل. بر فرض اینکه بر این شخص، منکر و مرتد صدق کند، اما ما در شرع التزامات و عواقبی را بر این ارتداد بار می‌کنیم! آنوقت شما باید در اینجا قائل به تفصیل شوید و بگویید: یک ارتدادی که مستوجب عقاب نیست و یک ارتدادی که مستوجب عقاب است، و ما چنین تفصیلی نداریم. ما در کجای این روایات تفصیل داریم؟! یعنی قائل به خروج از أحدالطرفین شویم و قائل به شقّ ثالث شویم که همه می‌گویند و مجمع علیه است که باطل است! بالأخره ارتداد یا هست یا نیست، و بر ارتدادی که ارتداد واقعی صدق کند عواقب هم بار می‌شود؛ ما نمی‌توانیم این حرف را بزنیم. این اشکال از اینجا بر این مسئله وارد می‌شود.

اما جواب و حلّ قضیه در این مقطع این است: - البته دوباره هم راجع به خصوص مسئله ایشان بحث داریم - این مطلب که اگر انکار ضروری **عَنْ غَيْرِ عَلِمٍ** باشد مستوجب تکذیب رسالت نیست و درعین حال

این حکم هست، ما نمی توانیم این را قبول کنیم.

روایت می فرماید:

عن أبي الصَّبَّاحِ الْكَنَانِيِّ عن أبي جعفر عليه السلام قال: قيل لأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَنْ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ إِلَهِهِ كَانَ مُؤْمِنًا؟» قَالَ: «فَأَيْنَ فَرَائِضُ اللَّهِ؟!» قَالَ وَ سَمِعْنَاهُ يَقُولُ كَانَ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ كَلَامًا لَمْ يَنْزَلْ فِيهِ صَوْمٌ وَ لَا صَلَاةٌ وَ لَا حِلَالٌ وَ لَا حَرَامٌ» قَالَ وَ قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ عِنْدَنَا قَوْمًا يَقُولُونَ: «إِذَا شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ إِلَهِهِ وَ سَلَّمَ فَهُوَ مُؤْمِنٌ؟» قَالَ: «فَلَمْ يُضْرِبُوا الْخُدُودَ وَ لَمْ تُقَطَّعْ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ خَلْقًا أَكْرَمَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنَ الْمُؤْمِنِ لِأَنَّ الْمَلَائِكَةَ خُدَامُ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ جَوَارِ اللَّهِ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ الْجَنَّةَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ الْخُورَ الْعَيْنَ لِلْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ قَالَ: فَمَا بَالُ مَنْ جَحَدَ الْفَرَائِضَ كَانَ كَافِرًا.»^۱

چه اشکالی دارد کسی که انکار فرائض می کند کافر باشد؟! کسی که انکار فرائض را می کند کافر است. مرحوم حلی می فرماید که این روایات تثبیت رسالت را دارند، [شخص] شهادت به لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ می دهد، شهادت به رسالت را می دهد، در عین حال که شهادت به توحید و رسالت می دهد «كَانَ كَافِرًا»؛ «مَنْ جَحَدَ الْفَرَائِضَ كَانَ كَافِرًا». پس از اینجا استفاده می شود که تکذیب رسالت در ارتداد شرط نیست، انکار توحید شرط نیست، چون در این روایات انکار توحید نشده است بلکه اثبات توحید و رسالت شده است و مع ذلک حضرت می فرماید: «كَانَ كَافِرًا».

جوابی که می توان به مرحوم شیخ حسین حلی داد و اشکالی که می توان بر نظر ایشان وارد کرد این است که در باب تکذیب رسالت لازم نیست که شما حتماً به دلالة المطابقة تکذیب رسالت کنید و بگویید که مرتد کسی است که تصریحاً انکار توحید یا انکار رسالت کند، بلکه تکذیب رسالت ولو بالاتزام هم در اینجا صادق است. کسی که می گوید: «خدا و رسالت را قبول دارم اما این مقدار را قبول ندارم»، معنایش این است که رسالت منطبق با فهم خودم را قبول دارم، نه آن رسالت واقعیّه و نفس الامریه. من باب مثال من بگویم که آقای بروجردی - رحمة الله علیه - را قبول دارم اما رجالش را قبول ندارم، شَمّ الفقاهة او را قبول ندارم، حدیثش را قبول ندارم، می گویند: پس چه چیزی از آقای بروجردی را قبول داری؟! از یک طرف می گویی که من آقای بروجردی را قبول دارم و از آن طرف هم می گویی که آقای بروجردی نه فقیه است و نه رجالی است و ... !

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱. الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، ص ۳۳، ح ۲.